

راستان داغ



زهرا قربانی

دبیر

نوجوانه

«بهم گفت اعتراف کن،

گفتم می ترسم بمیرم

گفت چرا؟!

گفتم می ترسم بمیرم، مادرم بیاد بالاسرم هی گریه کنه. دهنش خشک بشه، موهایش پریشون بشه، صورت زیباش بهم بریزه،

می ترسم بمیرم، پدرم بیاد بالاسرم، ببینم کمرش خم شده، با دست می زنه توش و می گه:

چشانتو واکن باباجان، چشانتو واکن عمر من!

می ترسم بمیرم، رفیقم بیاد بالاسرم بگه فلانی، این رسمش نبود، ما باهم قول و قرار داشتیم مشتی، ما دست رفاقت داده بودیم رفیق ...»

حسین سلیمانی با آن صدای بمش توی گوشم این جملات را می خواند و قلاب کلماتش را گیر می دهد به گلویم وقتی مادر شهید جوان کرمانی توی قاب شبکه خبر می گوید: وای جوونم رفت، وقتی آقای سلطانی نژاد بین تابوت همسر و فرزندان و خانواده اش روی زمین نشسته و احتمالا آنقدر زمان و مکان را گم کرده است که متوجه نمی شود لنز دوربین روی صورت بیحال و پیراهن مشکی خاکی اش چند دقیقه ای قفل شده است.

وقتی دوست و رفیق های شهید معلم مان فائزه رحیمی بی قرار می کنند. همه این تصاویر با زیرصدای حسین سلیمانی توی مغزم افتاده است روی دور تکرار. فائزه احتمالا یک جایی قرار بوده دلش بند کسی بشود و بنشیند پای سفره عقد. شاید مادرش از الان خرده خرده جهاز جمع می کرده و پول می گذاشته کنار برای سرویس آرکوپال هجده نفره که وقتی از مدرسه می آید خورشت قورمه سبزی جا افتاده اش را بریزد توی خورشت خوری اش و بگذارد جلوی همسرش، چه آرزوهایی داشته مادر پسر جوان کرمانی برای آینده اش و چه جانی به پدر می داد دختر کاپشن صورتی با گوشواره قلبی.

بخت و اقبال هم خوب چیزی است. مدام فکر می کنی فعل شهادت مردانه است. نه حتی دخترانه و زنانه و بچه گانه؛ فقط مردانه است و خدا هم نامردی نمی کند و برای برانگیختن قطعات می گذارد وسط زندگی آدم هایی که در حالت عادی معصوم ترین و دورترینند از این اتفاق ... بخت و اقبال هم خوب چیزی است. خدا کمال مرگ را نصیب هرکسی نمی کند.

دوروی یک ظاهر



فاطمه مهرابی

تهران

موهبتی که به عذایی انکارنشدنی بدل شد.

اگر قرار باشد راه های ارتباطی میان آدمیان را بررسی کنیم باید به سال ها پیش باگردیم؛ زمانی که قبیله ها با آتش و دود از اخبار یکدیگر جویا می شدند.

یا کمی بعدتر که کبوتران نامه رسان به عرصه آمد و پس از آن پستیچی های این کار را انجام دادند. اما بین تمام اینها مخرب ترین شان ابزاری بود به اسم فضای مجازی. هر موهبتی در زمان و مکانی دیگر عذایی بیش نیست؛ جهان رسانه، سکوی پرتاب بشر برای یک زندگی آسان بود اما این راحت طلبی زیاد انسان، گاهی نیز دل را می زند و شور ماجرا را درمی آورد.

به طوری که در جوامع امروز، ارزش هرکس در انتخاب حلقه دوستان و اطرافیان به میزان فالوئرهای اینستاگرام محدود می شود و دیگر خبری از دورهمی های حضوری یافت نمی شود؛ چنان که نهایت

نقاب



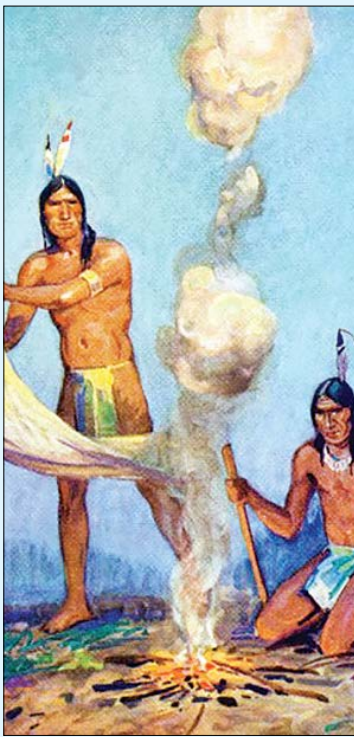
محیا گلنهی

تهران

قیمت چوب رانمی دانم، اما احتمالا آتش زدن هیزم، ارزان تر از خریدن بسته اینترنت خواهد بود. علاوه بر این علامت دادن با دود به روش باستان، سریع تر از اینترنت امروزی است.

ما پشت شعار دوری از روابط مجازی و رسیدن به محبت حقیقی، پنهان می شویم. نیت شوم گرگ هایی که در مجازی پوستین بره می پوشند را بهانه خواهیم کرد و چشم خود را بر گرگ هایی که در دنیای حقیقی هم دنبال گوسفند می گردند، می بندیم.

ابراز علاقه افراد، به تگ کردن همدیگر در استوری ها ختم می شود. همچنین تجربه ثابت کرده است نباید در رابطه ای که از عکس های پروفایل نشأت گرفته باشد، انتظار صداقت داشته باشید. افراد این مزیت را پیدا می کنند که تمام اخلاقیات بدشان را پشت صفحه های لمسی موبایل شان، پنهان کرده و بهترین وجه خودشان را برای تان به تصویر بکشند. البته که اگر اشخاص، دست بازیگران برنده اسکار را از پشت ببندند، این امکان فریب در محافل حضوری نیز وجود دارد اما به قول معروف شنیدن کی بود مانند دیدن. از مزایای این موهبت نیز نباید غافل شد. بسیاری از افراد که به قولی جرات شروع دوستی رودرو را در ابتدای رابطه ندارند، به کمک این امکان توانستند بر مشکل خود غلبه کنند؛ هرچند اگر در انتها، باکوله باری از آه ندامت و حسرت دچار مشکل بی اعتمادی به دیگران نیز نشوند. در جایی که بحث رفاقت و اشتراک لحظات خوشی و سختی به میان می آید، بهتر است به جای قضاوت از روی نحوه فرستادن استیکرها یا پروفایل شان، ابتدا حضوری همدیگر را دیده و رفتار طرف مقابل تان را آنالیز کنید تا بعد اخدای نکرده ضرب المثل پرتکرار «خودکرده را تدبیر نیست» ملکه ذهن تان نشود.



راه ارتباط است، اما همین قضاوت های مادر دنیای حقیقی نیست که آدم ها را به سمت عکس های نیم رخ از صورت شان سوق می دهد؟

وجود بی حضور



عارفه مهرابی

اصفهان

«دائم التوسا لزیك»

بودن یک پدیده

غریب ملی است که

شاید نمی گذارد آن طور

که باید در ستایش تکنولوژی روز بکوشیم. نمونه اش همین

ارتباط از راه دور که مدیون پیشرفت های دنیای مدرن هستیم.

من در ایران با چرخاندن یک انگشت سفر می کنم به مصر،

هند یا هر جای دیگری. مهمان می شوم، فرهنگ شان را یاد

می گیرم و دوستان جدید پیدا می کنم؛ دوستانی که یک

حقیقت مجازی اند. بیشتر مادر زندگی دوستان مجازی

داشته ایم و اکثرمان هم با سناریوهای آشنای «چه

وایب خوبی میدی» یا «عکس پروفایلتون خیلی

قشنگه» سر راه هم قرار می گیریم. گاهی از یک

سرزمین گاهی هم از سرزمین دیگری

که کیلومترها با ما فاصله دارد اما در

دنیای مجازی همین حوالی است.

سر صحبت باز می شود. پیام، ویس،

عکس، فیلم های یهویی و یک

دل بستگی با شناختی محدود به همان دایره کوچک سمت چپ صفحه موبایل که شاید به لطف هوش مصنوعی به چنین درجه ای از کمال رسیده است. دست آخر هم معلوم نیست با این همه دل بستگی روزی همدیگر را ببینیم یا نه. برخلاف روحیه قدیمی پسندمان که به روح مدرن جهان امروزی چرید با دوستان حقیقی مان هم در مجازی رابطه بهتری داریم. صمیمی تریم و خودسانسوری نداریم. انکار چیزی در این نبود فیزیکی است که انسان را از چارچوب خارج می کند و این نه فقط رایج است بلکه از نظر بعضی لازم است و آدم باید یکی را کمی دورتر از زندگی اش داشته باشد تا با آن درددل کند. البته خیلی هم بد نیست اما تاپیک جایی همه چیز خوب پیش می رود. اگر به طور ناگهانی تصور تان به هم نریزد دست کم دل تنگی دیدن یار غایب عذاب تان می دهد. دل تان می خواهد باشد که بودن چیز دیگری است.

به قول سعدی:

آن چه در غیبتت ای دوست به من می گذرد/ نتوانم که حکایت کنم الا به حضور



درست یا غلط... می توانیم هر طور باشیم یا هر طور نشان دهیم. می توانیم اجازه دهیم که نشان دهیم چقدر «عاشق غذا هستیم» یا حتی حرف های عمیق و فلسفی بزنیم. راجع به کتاب ها، قصه ها، فیلم جدید نولان، ساعت های بزرگ و قدیمی اسرار آمیز، مشکلات نظام آموزشی و خلاصه می شود کلی فیلسوف بازی در آورد و خیال بافت و به حق هم حال خوبی دریافت کرد و از آدم های حبابی یاد گرفت؛ اما زمانی که این حباب بترکد چه؟ هنوز هم می توان این اتصال را به اندازه همان ابعاد وجودمان... خط قرمزها مان... نگه داشت؟ این بار دیگر «چشم ها» هم به هم متصل می شوند. گویی تمام آن نشست و برخاست های حبابی، با یک سلام و احوال پرسوی آغاز می شود و روز از نو، روزی از نو. این بار با ملاقات روبه رو، آدم حبابی سابق یک قدم فراتر می گذارد و به حریم ما نزدیک می شود. حالا ما تا چه اندازه می توانیم محافظ حریم درونی مان باشیم؟ دوست دارم نظر شما را بدانم!



بهیار باقری

تهران

ما آدم ها فارغ از این که دختر هستیم یا پسر، یک کودک فیلسوف حیرتگر یا پیر بدعنفی که روی صندلی نشسته و حیاظ را نظاره می کند، دارای ابعاد مختلفی هستیم؛ ابعادی که در درونی ترین لایه های باطن و ضمیر ما وجود دارد و خودمان کم و بیش از آنها آگاهی داریم. رویاهای مان، افکارمان، ارزش های مان، اشتیاق مان، زخم های مان، نقاط روشن و تاریک وجودمان و... ما حافظ و نگهدار این خودی هستیم که در مسیر زندگی در حال جست و جو و یادگیری است و گاهی هم ممکن است بشکند.

امروزه بیشتر افراد در حباب مجازی زندگی می کنند؛ حبابی که از طریق آن می توان با حباب های مجازی آدم های دیگر در سیاره های دیگر ارتباط برقرار کرد. در حباب مجازی مان-